



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و هشتم



«به نام خداوند بخشنده مهربان»

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان.

گفتن مهمانِ یوسف علیه‌السلام که آینه آوردمت که تا هربار که در وی نگری و روی خوب خویش را بینی، مرا یاد کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را

ارمغانی در نظر نآمد مرا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

حَبّه‌ای را جانبِ کان چُون بَرَم؟

قطره‌ای را سویِ عُمّان چُون بَرَم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

زیره را من سویِ کِرمان آورم

گر به پیشِ تو دل و جان آورم



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶

نیست تُخمی کاندَرین انبار نیست

غَیر حُسنِ تو، که آن را یار نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای

پیشِ تو اَرم، چو نورِ سینه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن

ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی رویِ خود، یادم کُنی

حضرت یوسف علیه السلام به مهمانش گفت آن هدیه را بیاور، مهمان از خجالت شروع به فغان و ناله و توجیه کردن کرد و گفت من هر بار هرچه خواستم که برای شما هدیه‌ای بیاورم اما هدیه‌ای که لایق شما باشد را نیافتم. آیا دانه کوچک و بی‌ارزشی را چه‌طور به معدن درّ می‌شود بُرد؟ یا آیا قطره ناچیز را چگونه می‌شود برای دریا هدیه برد؟ حتی اگر من دل و جانم را برای تو هدیه بیاورم، همانند این است که زیره به کرمان برده‌ام! به‌جز زیبایی تو آیا دانه‌ای هست که در انبار تو نباشد؟ که تنها زیبایی توست که بی‌نظیر است و ماندنی ندارد. تنها چیزی را که لایق تو دیدم برایت بیاورم، آینه‌ای بود که برایت آورده‌ام.



ای کسی که چون آفتاب مایهٔ روشنایی آسمان هستی، به این دلیل آینه آوردم تا آن روی زیبایت را در آن بنگری. ای روشنایی دیده‌ها برایت آینه آوردم تا هرگاه که به آینه می‌نگری مرا به یاد آری. در روز قیامت خداوند به ما می‌گوید: ای بندهٔ من برای من چه چیزی را هدیه آورده‌ای؟ جواب بده، چه چیزی را؟! اما ما که یک عمر همانندگی داشتیم شرمسار و پشیمان، جوابی نداریم که بدهیم که اگر خالصانه به سوی خدا برویم، او حتی آینهٔ پُر زنگ ما را با تمام زنگ و سیاهی‌اش می‌پذیرد و صیقل می‌دهد و ما را می‌بخشد و به خودش زنده می‌کند.

دوست یوسف علیه‌السلام، تنها کار درستی که انجام داد این بود که با پذیرش توانست با صدق و صداقت تمام، به خالی بودن دست خود با فضاگشایی اقرار کند و با پذیرش و تسلیم به پیش یوسف برد که اقرار او باعث پذیرفته شدنش شد. اگر ما هم هر لحظه با فضاگشایی و پذیرش با این دو کلید طلایی به پیشواز اتفاقات برویم همان‌دم خداوند دستمان را خواهد گرفت که او پاداش فضاگشایی و عدم شدن ما را خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰

آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مُشْتَغَل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران، بر فقیر آرند جود



آنگاه آینه را از زیر بغلش بیرون آورد، آینه زیبارویان را مشغولِ زیبایی‌هایشان می‌کند. اگر صادقانه به پیش معشوق به کم و کاستی خود اقرار کنیم، آن موقع آن زیبارو قطعاً دستمان را خواهد گرفت و آینه پُر از زنگ و تیره ما را پاک و صیقلی خواهد کرد؛ تنها باید تسلیم باشیم و هر لحظه فضاگشایی کنیم و لحظه به لحظه صبر را پیشه کار و عملمان کنیم، ناظر بر اعمالمان باشیم، آن موقع انبساطی در اثر این عشق بر قلبمان تابیده خواهد شد که راهنمایِ با ثباتی ست که خیلی قدرتمند ما را هدایت می‌کند و حس امنیت را بر مرکز ما می‌تاباند و ما را روشن دل و شادمان می‌کند و اگر خالصانه به سوی خداوند برویم، او هم ما را خواهد پذیرفت و روی ما همانند روی یوسف علیه السلام زیبا خواهد شد.

آینه هستی چیست؟ نیستی! اگر تو احمق نیستی و خودت را به نادانی نمی‌زنی، نیستی را انتخاب کن! اگر باز هم خودت را مشغول همانیدگی‌های دیگری نمی‌کنی، می‌توانی! اگر هنوز در می‌دانم‌های ذهن غرق نشدی و می‌توانی خودت را نجات دهی می‌توانی! اگر می‌توانی ببینی و متوجه شوی که همانیدگی‌ها و دردها و باورهایت واقعی نیستند و تو را زنده و جاوید نخواهند کرد، می‌توانی! اگر در این لحظه شاهد مُردن به ذهن هستی و بتوانی به نیستی ذهن اقرار کنی که من ذهنی‌ات وجود خارجی ندارد و چیزی جز عَدَم، جز زندگی و عشق وجود ندارد، می‌توانی! و اگر بتوانی مَنِیت را بسوزانی، نه این که او تو را بسوزاند و نابود کند و بگویی چیزی جز خدای احد و واحد وجود ندارد، می‌توانی! که این هشیاری تو، آن هم از پرتو و از آن خداوند است که وجود دارد نه مَنِیت تو؛ آن موقع است که می‌توانی ببینی که زندگی چگونه بر تو، پرتوافشانی می‌کند. آن موقع می‌توانی خدا را مشاهده کنی، در زیبایی‌ها، در نعمت‌ها، در آرامش، در سکوت و خیلی زیبایی‌های دیگر که صفاتِ اویند. هستی را می‌توان در نیستی دید؛ همانند ثروتمندان که به فقیران بخشش می‌کنند که فقیران آینه ثروتمندان هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳

آینه صافی نان، خود گرسنه است

سوخته هم آینه آتش‌زنه است



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۵

چونکه جامه چُست و دوزیده بُد

مظهرِ فرهنگِ درزی چون شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶

نا تراشیده همی باید جُذوع

تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجه اشکسته‌بند، آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بُد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمالِ صنعتِ طبِ آشکار؟

یک شخص گرسنه مانند آینه، آن چه را که واقعیت دارد نشان می‌دهد، یک فقیر هم چون گرسنه‌ای است که گرسنگی را به خوبی نشان می‌دهد و ارزش نان را می‌داند و آینه نان، شخص گرسنه است. هم‌چنین آینه سنگ چخماق فتیله سوخته



شده است که نشان می‌دهد که فتیله به وسیله سنگ چخماق آتش گرفته؛ همین‌طور اگر اقرار به ناچیزی من ذهنی‌ات کنی، می‌توانی توانایی‌های خداوند را ببینی؛ آن موقع آن آفتابی که به صورت ذره‌ای در تو نهان بوده، فوران خواهد کرد و تو را پُر از فن و توانایی می‌کند که می‌توانی هر لحظه خلق کنی، در جایی که کار و صنعت و هنر وجود دارد، در آن‌جا نشانه‌ آینه نیستی و نقص است که حتماً یک زمانی آن‌جا نقص و نیستی‌ای وجود داشته، یا اگر همه لباس‌ها همیشه دوخته و بدون نقص باشند پس هنر یک خیاط که درزدوزی است، کی دیده می‌شود؟ با شناسایی همانیدگی‌ها و دیدن این نقایص در خودت و انداختن و رهایی از آن‌ها می‌توانی لباسی از حضور بدوزی می‌توانی! می‌توانی، ناتوانی و پیراهن زنده من ذهنی‌ات را ببینی، کُنده درختان باید نتراشیده باشند تا هنر یک نجار به نمایش گذارده شود و نجار بتواند به صورتی که می‌خواهد آن‌ها را به اصل و فرع تقسیم کند و چیزی بسازد و هنرش را به نمایش گذارد؛ تو هم تا این من ذهنی نادان را نتراشی و داشته‌ها و دردها و همانیدگی‌هایت را نیندازی، استعداد حضور در تو شکوفا نخواهد شد.

همین‌طور یک استاد شکسته‌بند جایی می‌رود که به او نیاز داشته باشند، که آن‌جا یا یا دست شکسته‌ای باشد، تو هم می‌توانی، هر جایی را که در زندگی نقص یا ضربه‌ای به خود وارد کردی چه جسمی یا چه روحی مانند شکسته‌بندی آن‌جا را ترمیم کنی و از نو بسازی. چگونه و مگر می‌شود تا بیماری‌ای وجود نداشته باشد، هنر طب دیده شود؟ مگر می‌شود بدون درمان من ذهنی به حضور رسید؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹

خواری و دونی مس‌ها برملا

گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه وصف کمال

و آن حقارت آینه عز و جلال



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱

زآنکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین

زآنکه با سر که پدید است انگین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

همین طور تا خواری و بی‌ارزشی و پستی مس آشکارا دیده نشود، آیا می‌شود ارزش کیمیا و طلا و جواهر را دید و تشخیص داد؟ ارزشش چگونه دیده می‌شود؟ با محک زدن، خواری و پستی من‌ذهنی هم با تبدیل شدن و عدم کردن مرکزمان است که دیده و محک زده می‌شود که می‌توانیم آن کیمیای درون را مشاهده کنیم و ارزش و قدر آن را بفهمیم و متوجه شویم.

متوجه هستی که عمری را در بی‌توجهی به ارزش‌ها صرف کردی و ندانسته در چاه ذهن به دنبال ارزش‌ها می‌گشتی؟ این را بدان که نقص‌ها آیینه‌هایی هستند که وصف کمال می‌کنند؛ یعنی خواری و حقارت، آینه شکوه و عظمت است. با دیدن نقص‌هاست که می‌توانیم بزرگی و موفقیت را شناسایی کرده بپذیریم و برایش تلاش کنیم تا بتوانیم از خواری و بی‌ارزش بودن دور بمانیم و به شکوه و فر‌ایزدی خداوند زنده. اما ما تا حال چه کردیم؟ خیلی از ما انسان‌ها آن قدر در فکر خوب جلوه دادن جسم بودیم که حتی سبب می‌شدیم سلامتی‌مان به خطر بیفتد، که چی؟! که مثلاً از قیافه، اندام، وزن، رنگ پوستمان، حتی تن صدایمان راضی نیستیم و متحمل چه عمل‌های زیبایی می‌شویم که گاهی اوقات منجر به مرگ ما می‌شوند، چرا!! چون یقیناً هر ضدی، ضد خود را نشان می‌دهد؛ مثلاً ضد شکر کردن همین راضی نبودن از نعمت‌هاست که ناشکری در عکس‌العمل‌های ما نسبت به آن‌هاست که بر ملا می‌شود، مثلاً شیرینی عسل در برابر ترشی سرکه‌ست که معلوم می‌شود.



حواست باشد که لحظات را چگونه می‌گذرانی؟ یا چه انتخابی داری؟ آیا انتخاب تو باعث تلخی حال خود و دیگران می‌شود یا شیرینی؟!

تو خوب می‌توانی تشخیص بدهی تلخی حال و روزت چگونه ایجاد می‌شود یا شیرینی آن از کجا نشأت می‌گیرد؟ چون تو قادر به تشخیص علت زندگی تلخ یا شیرینت هستی؛ درست به‌آسانی خوردن چیز شیرین یا تلخ. انسانی که نقص خودش را ببیند و بشناسد می‌تواند در راه کمال‌جویی، ده‌اسبه بتازد تا به بیداری کامل برسد تا قرین دوست شود چنین انسانی اصلاً تمام انسان‌ها قادر به چنین تشخیصی هستند و می‌توانند شناسایی کنند و بین خوب و بد را فرق بگذارند؛ حتی یک انسان کم‌عقل هم قادر به تشخیص خوبی یا بدی حالش می‌شود البته به‌اندازه فهمش. حال یک انسان روشن‌دل و کمال‌یافته را ببین چگونه می‌تواند تشخیص دهد که بر اثر آن تشخیص برای رسیدن به کمال تمام تلاشش را می‌کند و سعی کاملی از خود نشان می‌دهد که به بیداری کامل برسد و بیدار بماند تا بتواند هم‌نشین خداوند شود.

با تشکر و احترام

حداد از کرج 🌹



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه.

خاصیت‌های من‌ذهنی را بشناس و در ذهنت نگه‌دار! برگرفته از برنامه ۹۰۹ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیر دلقی، شاهی و کیقبادی

ورچه ز چشم دوری، در جان و سینه یادی

ما در حضور هستیم، اگرچه دلقِ کهنه من‌ذهنی، قرن‌هاست که بر انسان حاکم است و باعث شده ما به‌صورت شرطی شده فکر و عمل کنیم ولی ما من‌ذهنی‌مان نیستیم. و قبول این‌که من‌ذهنی‌مان نیستیم، شناخت خصلت‌های آشکار و نهان من‌ذهنی را لازم دارد. باید در اطراف این خصلت‌ها فضاگشایی کنیم و بدانیم ما آن خصلت‌ها نیستیم؛ یعنی آن‌ها را «لا» کنیم. با هر شناسایی پرده جدیدی از دلق من‌ذهنی برداشته می‌شود تا درنهایت حضور ما مانند خورشیدی نمایان شود. این خصلت‌ها برگرفته از برنامه ۹۰۹ گنج حضور به‌صورت چراغ راهنما بیان می‌شود و ابیاتی از مولانا برای «نفی این خصلت‌ها» هنگامی که با آن درگیر می‌شویم، بیان می‌شود.

چراغ راهنمای اول:

من‌ذهنی پندار کمال دارد! خود را کامل می‌داند و به‌دنبال آن آبرو و حیثیت من‌ذهنی را ساخته است. و پندار کمال موشِ مادری است که فرزندان زیادی از او متولد شده و انبار حضور ما را می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آب صافی دان و سرگین زیرجو



چراغ راهنمای دوم:

من ذهنی به خود و دیگران ضرر می‌رساند! اگر ما بتوانیم به خود ضرر نرسانیم، به راحتی می‌توانیم جلو ضرر دیگران را هم بگیریم. ممکن است ما همه اصول اخلاقی و قوانین را رعایت کنیم ولی از درون مشغول ضرر و تخریب خود به وسیله من ذهنی مان باشیم و به این صورت به بیرون هم منعکس شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

چراغ راهنمای سوم:

من ذهنی خود را بسیار دانا می‌داند و با تکبر روی زمین راه می‌رود؛ درعین حال او بسیار نیازمند تأیید، توجه و قدردانی دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جُفتِ عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

*عون: یار و یاور، کمک‌رسان

*هون: نرمی و آسانی

چراغ راهنمای چهارم:

من ذهنی حس وجود دارد! در صورتی که او توهمی بیش نیست و ساخته افکار سریع خودمان است.



«تا وقتی بخواهید دیده شوید، کارگاه خدا را بستید. (آقای شهبازی)»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

چراغ راهنمای پنجم:

من ذهنی علاقه به ایجاد درد و پخش درد در خود و دیگران دارد! با این همه به خاطر پندار کمال خود می‌گویند، من درد ندارم و دیگران در من درد ایجاد می‌کنند. به عبارتی مسئولیت هشیاری خود را به عهده نمی‌گیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

چراغ راهنمای ششم:

من ذهنی دید دویی دارد! او اتفاقات را بلافاصله خوب و بد می‌کند و از آن زندگی می‌خواهد. نباید از وضعیت‌ها عکس بگیریم و در حافظه خود به‌عنوان خوب یا بد بایگانی کنیم؛ بلکه همه وضعیت‌ها گذرا هستند اگر در اطراف آن‌ها فضاگشایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصاف دیدِ احوال است

ورنه اولِ آخر، آخرِ اول است



چراغ راهنمای هفتم:

من ذهنی ما را از حس‌های عدم محروم می‌کند! او ما را وادار می‌کند بعد از هر اتفاق و دیدن هر وضعیت، حس‌ها و ذهن خود را به کار ببریم و با بستن فضا از حس‌های واقعی که از مرکز عدم می‌آید محروم می‌مانیم. به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهیم تا گوش و چشم و حس‌های عدلمان مانند بویایی فعال شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

چراغ راهنمای هشتم:

من ذهنی با خوف و رجای ذهنی ما را وادار به عجله می‌کند! او از تبدیل، چیزی نمی‌داند با این حال شرطی شده که در مورد همه چیز حتی امور معنوی که بنیاد آن بر «فضاگشایی» است دخالت کند. با فضاگشایی اصلاً او نمی‌ماند که اظهار نظر کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش

که اسبِ عشق بس راهوار باشد

چراغ راهنمای نهم:

من ذهنی با ایجاد زمان روان‌شناختی و حرص، ما را تشویق به نگه داشتن همانیدگی‌ها و زیاد کردن آن‌ها می‌کند! این مورد با تقلید از اطرافیان و جامعه شدت پیدا می‌کند. ترس از این که از دیگران عقب نمائیم!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ نبردست کسی مهره ز آنبان جهان

رنجه مَشو، زان که تو هم مهره ز آنبان نَبری

*انبان: کیسه بزرگ، شکم

چراغ راهنمای دهم:

من ذهنی همواره به دنبال راه و راهنما برای خود و دیگران است. وقتی عقب کشیده و ذهنمان را نگاه می‌کنیم، یعنی به صورت حضور ناظر شاهد ذهنمان می‌شویم، ما و خدا یکی هستیم و مهتدی و هادی می‌شویم. یعنی هم خودش را هدایت می‌کند و هم هدایت می‌شود. به عبارتی خودمان استاد خودمان می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

چراغی است تمییز در سینه روشن

رهاند تو را از فریب و دغایی

چراغ راهنمای یازدهم:

من ذهنی می‌خواهد دفع قضا کند! انسان فضاگشا از آن چه قضا پیش می‌آورد راضی است و گله و شکایتی ندارد. زمان جدایی کامل ما را هم از ذهن، زندگی رهبری می‌کند و ما نباید بی‌قراری کنیم؛ بلکه از هر میزان پیشرفتی که نصیبمان شده راضی باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

از رضا که هست رام آن کرام

جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

چراغ راهنمای دوازدهم:

من ذهنی خود را هوشمند و حل‌کننده مسائل ما می‌داند! او خود مسئله می‌سازد و می‌خواهد مسئله حل کند! فکرهای او از باورهای پوسیده و همانیدگی‌ها و دردهایش می‌آید. با فضاگشایی اطراف اتفاقات درونی و بیرونی و عدم کردن مرکزمان، خداوند از طریق ما فکر و عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَق

کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

* ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ: من تیر می‌اندازم و تو تیر نمی‌اندازی

*سبق: پیشی

کار با من ذهنی چون با شکست مواجه می‌شود، ما را ناامید می‌کند و ما از شناسایی و برداشتن پرده‌های همانیدگی از روی چشم عدم خود، دست برداشته و بلکه پرده‌های جدیدی مانند من ذهنی معنوی نما می‌گذاریم!

این خصلت‌های من ذهنی تعدادی محدود از شناسایی پرده‌های من ذهنی بود. با فضاگشایی اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها هرچه بیش‌تر، پرده‌های همانیدگی و دردها شناسایی می‌شود و ما درحالی‌که به رویدادهای درونی خودمان «بسیار فضاگشا» هستیم، به زمان بسیار کم‌تری در خروج از ذهن نیاز خواهیم داشت.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

با تشکر

نصرت، سنندج



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دل‌گشای گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۹

بعد ازین شیوه دگر گیرم

چند بیگار دیگران کردن

*بیگار: کار بی‌مزد

همه چیز برمی‌گردد به این شیوه، ما فساداری کنیم و مرکزمان را عدم نگه‌داریم. منتهی چون ما با شیوه‌های فکری و باوری متفاوتی که از دیگران و جامعه گرفتیم، هم‌هویت هستیم و به‌خاطر این دائم داریم بیگار این نوع شیوه فکری را بر دوش می‌کشیم ولی می‌توانیم با شیوه تسلیم و فساداری، یعنی وقتی با فضاگشایی عمیق شدیم و هرچه آن فضای گشوده‌شده به ما گفت کارهایمان را پیش ببریم و عبادت درست را به‌جا بیاوریم، تا از دست بیگار من‌ذهنی که سال‌ها کار و تلاش و عبادت می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم رها بشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

کسی که در بحر یکتایی خدا زندگی می‌کند و فراوانی خدا را با عین جانش حس می‌کند، حتماً آن انسان حسودی نمی‌کند و تنگ‌نظر نیست؛ احتیاجی به مقایسه ندارد می‌داند در دریا یک بی‌نهایت از عشق و خرد خدا، زندگی می‌کند و از دریا بیرون نمی‌آید، و حتماً هم‌نشین من‌های ذهنی نمی‌شود که در خاکستان و غریبستان تنگ‌نظری و بی‌حالی و تغییرناپذیری ذهن، زندگی می‌کنند و میل رفاقت و دوستی با آن‌ها را ندارد و هیچ وقت من‌های ذهنی که همه‌اش دنبال انباشتگی



هستند و با بیش تر خواستن حال مصنوعی خودشان را خوش می کنند نمی توانند شنا کردن در دریای عمیق شادی بی سبب را یاد بگیرند و وارد آن شوند یعنی ماهی نخواهند شد.

چون بلد نیستند که باید توازن داشته باشند و اصلاً زندگی در بیش تر خواستن نیست؛ بلکه در بیش تر بخشیدن است، در بخشش است در محبت و دوستی و صداقت و عشق خواستن برای دیگران هست، کسی که خاک افسردگی و درد من ذهنی بر سرش می بارد نمی تواند عادت به باران عشق و وحدت خدا بکند و در نتیجه وارد دریای حضور نخواهد توانست بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

شیرین باش هم چو شکر که هیچ تلخی در خود جا نمی دهد تا با حالت شاکر گونه خود در برابر هر اتفاقی فضا داری کنیم و هر لحظه ما زیبا شود. شاکر با فضا داری لحظه به لحظه هر دم از زندگی شکر می گیرد و الهامی زیبا به او می رسد؛ طوری که تمام زندگی اش را خرد خدایی هدایت می کند. از وجودش آرامش به جسمش، به روابطش می ریزد و خاصیت شاکر بودن در تمام جنبه های زندگی اش نفوذ خواهد کرد، به طوری که عواطف لطیفش دائم شکری از جنس دوستی و عشق و الهامات شفا دهنده می ستاند و به وجود خودش و انسان هایی که طالب هستند آن را می رساند.

با تشکر

هیوا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com